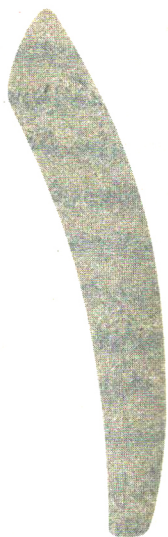


فهرست

- ۹ آرابلا می‌آید
- ۱۸ بازگشت دوباره به مدرسه‌ی وایتلیف
- ۲۷ چهار شاگرد جدید
- ۳۷ جلسه‌ی مدرسه
- ۴۶ آرابلا به دردسر می‌افتد
- ۵۵ آرابلا شکایت می‌کند
- ۶۴ جلسه به مسئله‌ی آرابلا رسیدگی می‌کند
- ۷۴ الیزابت تله می‌گذارد
- ۸۲ الیزابت دچار شوک می‌شود
- ۹۱ یک درگیری وحشتناک
- ۱۰۰ جولیان حيله‌گری می‌کند
- ۱۰۸ آبروی الیزابت می‌رود

- ۱۱۶ راز آرابلا
- ۱۲۵ پودر عطسه‌آور
- ۱۳۳ یک جلسه‌ی جنجالی
- ۱۴۱ الیزابت پیش ویلیام و ریتا می‌رود
- ۱۴۹ خوش قلبی!
- ۱۵۸ جولیان خیلی بامزه است
- ۱۶۷ خبرهای تکان‌دهنده برای جولیان
- ۱۷۶ جولیان قول مردانه می‌دهد
- ۱۸۵ مارتین الیزابت را غافلگیر می‌کند
- ۱۹۴ مارتین واقعاً یک معما است!
- ۲۰۴ یک مسابقه‌ی مدرسه‌ای و چیزهای دیگر
- ۲۱۳ یک شانس برای مارتین
- ۲۲۲ ماجرای برای الیزابت
- ۲۳۰ پایان خوشایند



آرابلا می آید

اواسط تعطیلات کریسمس، مادر الیزابت را غافلگیر کرد. کریسمس تمام شده و الیزابت در این مدت به سیرک، نمایش پانتومیم و سه مهمانی رفته بود.

حالا دیگر آماده می شد تا دوباره به مدرسه ی شبانه روزی برگردد. او عادت کرده بود که در مدرسه، کنار بچه های دیگر زندگی کند و حالا تنها بودن برایش سخت شده و متأسف بود که چرا خواهر یا برادری ندارد. دلش برای خنده ها و پرحرفی ها و بازی هایی که با دوستانش می کرد، تنگ شده بود.

به مادرش گفت: «مادر، من خانه را دوست دارم، ولی دلم برای کاتلین و بلیندا و نورا و هری و جون و ریچارد تنگ شده است. جون یکی دوبار این جا به دیدنم آمده و فکر نمی‌کنم دیگر بیاید، ولی او تنها نیست، چون دخترخاله‌اش پیشش است و فکر نمی‌کنم در این تعطیلات دوباره او را ببینم.»

این جا بود که مادر، الیزابت را غافلگیر کرد.

او گفت: «خب، من می‌دانستم که ممکن است تو از تنهایی خسته شوی، بنابراین ترتیبی دادم تا برای این دو هفته‌ی آخر تعطیلات کسی بیاید و در کنارت باشد.»

الیزابت فریاد زد: «مادر! کی؟ می‌شناسمش؟»

مادر جواب داد: «نه، او دختری است که باید از ترم آینده به مدرسه‌ی وایتلیف برود، اسمش آرابلا بوکلی است و مطمئنم از او خوشت خواهد آمد.»

الیزابت که هنوز حیرت‌زده بود گفت: «درباره‌ی او حرف بزن. چرا در این مورد قبلاً چیزی به من نگفته بودی مادر؟»
مادر گفت: «تازه این تصمیم را گرفتم. تو خانم پیترز را می‌شناسی، مگر نه؟ خواهر خانم پیترز باید به امریکا برود و نمی‌خواهد آرابلا را با خودش ببرد. بنابراین تصمیم گرفته او را به مدت یک سال یا شاید هم بیشتر در یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی ثبت‌نام کند.»

الیزابت گفت: «و او مدرسه‌ی وایتلیف را انتخاب کرد! خب، به نظر من وایتلیف بهترین مدرسه‌ی دنیاست.»
مادر گفت: «من این مدرسه را به خانم پیترز پیشنهاد کردم

و او با خواهرش صحبت کرد و خانم بوکلی هم بلافاصله به دیدن مدیران مدرسه یعنی خانم بل و خانم بست رفت...»
الیزابت باخنده گفت: «به دیدن دیو و دلبر.»

مادر ادامه داد: «و قرار شد آرابلا این ترم به وایتلیف برود. چون خانم بوکلی باید فوراً به امریکا می‌رفت، من پیشنهاد کردم که آرابلا پیش ما بیاید تا هم تو تنها نباشی و هم کمی درباره‌ی مدرسه برایش توضیح دهی.»

الیزابت گفت: «مادر، امیدوارم دختر خوبی باشد. گذراندن تعطیلات با کسی که دوستش داری خیلی جالب است، اما اگر از او خوشم نیاید خیلی بد می‌شود.»

مادر گفت: «من آرابلا را دیده‌ام، دختر بسیار خوشگلی است که اخلاق و رفتاری عالی دارد و خیلی هم شیک و خوش‌لباس است.»

الیزابت که اغلب سر و وضعش شلوغ و به‌هم‌ریخته بود و چندان در قیدوبند رفتار مناسب آدم‌بزرگ‌ها نبود، گفت: «اوه، مادر، فکر نمی‌کنم خیلی از او خوشم بیاید. دخترهایی که خیلی به سر و وضع‌شان می‌رسند، معمولاً در بازی‌ها و کارهای‌شان فرزند و زرنگ نیستند.»

مادر گفت: «خب، خواهی دید. در هر حال، او فردا به این جا می‌آید. پس برای خوشامدگویی آماده باش و هر چه می‌توانی درباره‌ی وایتلیف برایش تعریف کن. مطمئنم از این مدرسه خوشش می‌آید.»

با وجود آن که الیزابت مطمئن نبود از این تازه‌وارد خوشش